

تعجب کردم واقعا سر از رفتار ژینا در نمی‌آوادم اونجا موندم بیشتر از این جایز نبود و رفتم بیرون

یک راست به طرف اتاق خودم رفتم!

نگاهی به ژینا انداختم حالت تهوع امونشو بریده بود ، موندم چطور حمید بهش شک نمیکرد

داشتم کارای حمیدو انجام میدادم که اومد داخل

_گندم؟

_بله؟

_میشه امروز به جای من بری پیش جمال؟

ابرویی بالا انداختم :من؟؟ چرا باید برم؟؟؟

رو صندلی نشست و کلافه دستی تو موهای کشیدم : این ژینا چند وقته عجیب شده میخوام ببرمش دکتر

اهانی گفتم :باشه میرم مشکلی نیست

لبخندی زد و دیگه بحثی بینمون رد و بدل نشست ... منم دفتم حاضرم شدم و با راننده به شرکت رفتیم

بعد از چند دقیقه منشیش منو فرستاد داخل ، با خوشش رویی باهام برخورد کرد
بدون وقفه شروع کردیم به کار کردن
هنوز وقتی حرف میزد ضربان قلبم میرفت هزار

یه حس عجیب غریبی پیدا میکردم ... حیف که واسم ممنوعه بود

_خانوم ناصری

_بله؟؟

_شما فقط واسه شرکت حمید کار میکنید؟

سرمو به نشونه ی مثبت تکنون دادم : با حرفایی که اون موقعه در موردش میزدید به
نظرم همیشه به حمید اعتماد کرده چطوره تو یه شرکت دیگه هم مشغول کار بشید
هوم؟؟؟

اخمام رفت تو هم میدونستم میخواد پیشنهاد بده تو شرکت خودش کار کنم

_دلیلی نداره شرکت دیگه ایی رو انتخاب کنم فعلا راضی هستم

سرشو تکنون داد و دیگه چیزی نگفت!

سرش تو گوشیش بود ومشغول پیام دادن... کنجکاو شدم ببینم داره به کی پیام
میده

اما خب هیچ جوړه نمیتونستم بفهمم با کی چت میکنه! منم خودمو زدم به اون راه
کارمون تموم شد من برگشتم خونه بازم خونه تو سکوت فرو رفته بود.

(جمال)

مامانم دستمو گرفت: جمال پسرم

_بله؟

_یه چیزی بگم؟

_اهوم بگو

_از این زیبا ناصری چه میدونی؟؟

_یعنی چی مامان؟؟

شونه ایی بالا انداخت : فقط میخوام بدونم په جور دختریه

خندم گرفت : واسه کی میخوای بگیریش؟؟

چشماشو ریز کرد : هیچ کس

میدونستم باز نقشه ایی داره

_خب مامان بقیه ی حرفات؟

_خب این دختره نگار بچه دار نمیشه ، از اون طرفم نتونستم پولاشو از چنگش

دربیاریم بهتره طلاقش بدی این دختره رو بگیر

چشم‌ام گرد شد ، اما کم کم تعجب جاشو به اعصابانیت داد
_چی داری میگی مامان؟؟

_بخدا من هر کاری میکنم واسه خودته نمیخوتم تو حسرت بچه بسوزی

پوزخندی زدم: شما نمیخواد به من بگید چیکار کنم یا نکنم یه بار واسه زندگی
تصمیم گرفتید این شد وضعم

_خب من فکر میکردم بهترین تصمیمه

پوزخندی زدم : بسه مامان ، من هنوز گندمو میخوام و شما باعث شدید من به عشقم
نرسم

چشم غره ایی بهم رفت: اخه اون دختره دهاتی هیچیش به ما نمیخورد ،خودشم
فهمید که گذاشتو رفت دیگه

سرمو پایین انداختم : به هر حال مهم نیست دیگه ،باهمین نگار بساز

و بعد بلند شدم و با قدمای بلند رفتم داخل اتاق

نگار که داشت با تلفنی صحبت میکرد هول زده گوشی رو قطع کرد

مشکوک نگاهش کردم :کی بود؟؟

شونه ایی بالا انداخت: یکی از دوستانم

رو تخت طاق باز خوابیدم که اومد کنارم و دستشو رو بازوم گذاشت

_جمال

_هوم؟؟

_یه چیزی بگم؟؟

_بگو

_میداری من با دوستانم برم کیش؟؟ دلم مسافرت میخواد توام که هیچ وقت باهام
سفر نمیای دلم پوسید تو این خونه !

اخم غلیظی رو پیشونیم نشست :نه!

_چرا اخه؟؟

_حوصله ندارم نگار وقتی میگم نه یعنی نه دیگه

یهو شروع کرد به داد و بیداد : اینجا بمونم که چی بشه هااا؟؟؟ بمونم ور دل مامانت
و خودت که باهام بدرفتاری کنید؟؟؟

۱۳ساله زنتم شد یه بار بیای بگی بلند شو بریم مسافرت

شد یه بار بهم محبت کنی؟؟؟

شد یه بار دوستم داشته باشی؟؟؟

شد یه بار منو واسه شام ببری بیرون؟؟؟ شد یه بار جلوی مامانت وایستی؟؟؟

تو اصلا من نمیبینی جمال... تو اصلا انکار نه انگار من زنتم

میدونی آخرین باری که باهم بودیم کی بود؟؟؟

سرشو به معنی نه تکون داد: نه تو اینا رو نمیدونی چون تو هنوز اون دختر پاپتی رو دوست داری

همینو که گفت ناخداگاه با پشت دست خوابوندم تو دهنش و با یه حرکت از روی تخت بلند شدم و انگشت اشارمو تهدید کنان جلوش تکون دادم

_وقتی میخوای حرف برنی اول مزه مزه کن بعد زر زر کن فهمیدی؟؟؟

حالا جهنمی که میخوای برو اینجوری بهتره منم چند وقتی از دستت راحت میشم از اتاق بیرون رفتم و در رو بهم کوبیدم

مستقیم کوبیدم رفتم تو اتاق مامانم و در رو وا کردم رو تختش نشسته بود و داشت موهاشو شونه میزد

_چی شده؟؟؟

داد زدم: این چه جهنمیه که واسم درست کردی هااان؟؟؟

۳۳ سالمه ولی انگار ۷۰ سالم از دست این زن از دست تو از دست همه خسته م
همه تون خسته م کردید

همه تون عین همید... چی بهت رسید که این زنو به عقد من در آوردی هااا؟؟؟

مامان بدبختم کردی ارامشو از زندگیم گرفتی!
با چشمای درشت شده نگاهم میکرد مشتمو به دیوار کوبیدم

یه بار...

دوبار..

سه بار...

چهار بار...

پنجمین بار دستمو گرفت شوکه بهش نگاه کردم ، چند بار پشت سرهم پلک زد
_چیشده جمال؟؟

واقعا از رفتاری مامان تو حیرت بودم ، میپرسید چی شده؟؟؟ مگه زندگی منو
نمیدید؟؟؟

_میپرسی چی شده؟؟؟ مگه حال منو نمیبینی هان؟؟ ۳۳ سالمه ولی انگار ۵۰ سالمه
دختر مورد علاقمه رو پروندی این عجوزه رو برام گرفتی که چی بشه هااا؟؟؟

مجرد میموندم انقدر عذاب نمیکشیدم!!! تورو به خدا بسه خستم

اخمی کرد: من کاری به اون بچه نداشتم اون خودش ترک کرد تقصیر من چیه؟؟؟

نمیخواستم در مورد گندم حرف بزنم! نمیخواستم دستای مامانو پس زدم

و خیلی جدی گفتم: میخوام نگار رو طلاق بدم!

هینی کشید: چی میگی پسر؟؟ طلاق؟؟؟ اصلا حرفشو نزن

پوزخندی زد: چرا حرفشو نزنم هان؟؟ من خستم طاقت این زندگی رو ندارم

جلو اومد دو طرف صورتو گرفت تو چشمام زل زد

پسر جون لجبازی نکن تو بیاد پولامونو پس بگیری

یه لحظه حس کردم خون به مغزم نمیرسه چشم غره ایی بهش رفتم و دستشو پس زدم داد زدم

پول چی؟؟؟ کشک چی؟؟؟ این همه سال پول دیدی از این به بعدم میبینی

سپس نگاه مشکوکی بهش انداختم: خودتم خوب میدونی از پول خبری نیست همش از سر لجبازی با عمه ست که بهش تهمت زدی

چشماشو ریز کرد : منو مار هفت خط میبینی؟؟

جوابی بهش ندادم در رو بهم کوبیدم و از پله ها رفتم پایین
حتی دلم نمیخواست تو پذیرایی بخوابم از اینکه با نگار و مامان هم خونه بود چندشم
میشد

از خونه خارج شدم و سوار ماشینم شد و روندم سمت ناکجاده اباد